

به بهانه ایام سالگرد شهادت سید مرتضی آوینی؛ سید شهیدان اهل قلم

فرزند زمانه فراتر از عصر خویش

جریان آن، جز در برهه کوتاهی از مشروطیت، واقعیت نیافته است.»

آوینی در ادامه تاکید می کند: «عرف روشنفکری «عرف عام» جامعه ما نیست. عرف عام جامعه ما منشأ گرفته از شریعت اسلام است و از غرب جز تأثراتی ظاهری نمی‌پذیرد، بنابراین حتی بعد از ۵۰ سال حکومت پهلوی، مردم باز هم قدرت یافتند که انقلاب اسلامی را به ثمر برسانند. هنوز هم چیزی تغییر نکرده است. امکان حضور مردم در تحولات این دهه دوم بعد از پیروزی انقلاب کمتر شده و اگر چه این معضلی بسیار بزرگ است، اما حضور بالقوه مردم هنوز هم در هر موقعیت دیگری که فطرت الناس در رابطه با ولایت تشخیص دهد می‌تواند به فعلیت برسد. عرف عام همچون رودخانه‌ای در عمق جریان دارد، اما عرف خاص کفی است که می‌جوشد و سطح و ظاهر را پوشانده است و اجازه نمی‌دهد که باطن آن یعنی رودخانه را ببینیم. هیاهوها نباید ما را به اشتباه بیندازد که هر چه هست و هر که هست هم اینانند که در هفته‌نامه‌ها و ماه‌نامه‌ها و فصل‌نامه‌ها قلم می‌زنند.»

آوینی در مواجهه با روشنفکران و روشنفکری آنقدر صریح و بی‌تعارف است که نمی‌هراسد هنر و هنرمند را نیز در قید تکلیف بیاورد. آوینی بی‌توجه به کنایه‌های آنان در مقاله ادبیات آزاد یا متعهد می‌نویسد: «آزادی هنرمند در درک تکلیف اوست نه در نفی و طرد التزام به همه‌چیز... و البته این التزام باید از درون ذات بیرون بجوشد نه آنکه از بیرون سایه بر وجود هنرمند بیندازد... در اینجا عدم تعهد همان‌قدر بی‌معناست که اجبار، یعنی همان طور که هنرمند را نمی‌توان مجبور کرد، خود او نیز نمی‌تواند از تعهد درونی خویش بگریزد. هر تعهدی خواه ناخواه ملازم با تکلیفی است متناسب آن و به این اعتبار، هیچ اثر هنری نمی‌توان یافت که سابقه سیاسی نداشته باشد.» و بعد این جمله را از جرح اورول به امانت می‌گیرد که «هیچ کتابی از تعصب سیاسی رها نیست. این عقیده که هنر باید از سیاست برکنار بماند، خودش یک گرایش سیاسی است.»

با این همه، آوینی صرفا مرد مواجهه‌های سلبی نبود. او که خود منتقد انفعال است، نمی‌تواند منفعل باشد و نیست. شاهد زنده‌اش همه مستندهایی که بی‌وقفه و با زحمت ساخته شده‌اند و همه مقالات و مجلاتی که بی‌در پی منتشر شده‌اند. جاذبه و دافعه سید مرتضی آوینی خاص خاص بود. در کنار مواجهه‌های صریحش با روشنفکری، حمایت‌های صریح از فضای فرهنگی و هنری نیز دارد که ممکن است برای برخی عجیب و غریب به نظر برسد: زمانی فیلمی مثل فیلم «عروس» با آن اقتضائات زمانی ساخته شد که آوینی از این فیلم دفاع کرد. فیلمی که مخالفان فراوانی از جریان به‌اصطلاح حزب‌اللهی در فرهنگ داشت. آوینی درباره «عروس» می‌نویسد: «عروس فیلمی است استاندارد و نمونه‌ای از سینمایی مطلوب. اصل مطلب این است که افخمی سینما را همان‌طور که باید باشد دیده است نه بیشتر و نه کمتر. انتخاب پورعرب برای این نقش بسیار عالی و بازی او بی‌نقص است، چه جایزه بگیرد و چه نگیرد. تماشاگر همه‌چیز را باور می‌کند و هیچ لکه تاریکی نمی‌یابد تا به تعارض میان واقعیت با آنچه که در فیلم می‌گذرد پی‌ببرد. موسیقی فیلم آنقدر خوب روی فیلم نشسته بود تا آخر به یاد نیآوردم که فیلم موسیقی دارد. در فیلم «عروس»، عشق بین زن و مرد نیز صورتی واقعی داشت؛ نه صورتی افسانه‌ای انسان که در روانشناسی اعماق طرح می‌شود و نه حالتی اروتیک، انسان که در فیلم «توبت عاشقی»؛ همه چیز واقعی بود و در عین حال، واقعیتی عظیم‌تر از پس همه وقایع جلوه داشت.» این گزاره‌ها

محمدرضا کردلو: هر گاه قرار است درباره شخصیت سید شهیدان اهل قلم، سیدمرتضی آوینی صحبت شود، مصاحبه‌شوندگان، همه‌وجوهی که او در آنها صاحب امتیاز بوده را آنقدر جزئی واکاوی می‌کنند که گاهی ویژگی‌های انسانی آوینی که ملموس و قابل مشاهده بود، در میان حرف‌های فلسفی گم می‌شود. اینکه سیدمرتضی آوینی بیرون از نوشته‌ها و مستندهایش چگونه زندگی می‌کرده، کمتر از هر موضوع دیگری مورد بحث قرار می‌گیرد. یادم هست در خلال یکی از گفت‌وگوهایم پیرامون آوینی، درباره‌اش گفته شد: آوینی در زمان خودش و پیش از آنکه شهید شود و مثل «افسانه»‌ها دست‌نیافتنی شود، همان موقع و پیش از همه این نوشته‌ها و حرف‌هایی که حالا درباره او به زبان می‌آورند برای ما یک «معما» بود. آدمی که امروز خیلی راحت درباره‌اش حرف می‌زنند و می‌گویند چنین بود و چنان، برای نسل ما محترم و مقدس است؛ مایی که انگار برای فهم شدن و درک شدن باید به او پناه ببریم. آوینی‌ای که خود هم‌زمان هم از روشنفکری زخم‌خورد و هم از تحجرت‌نیش و کنایه شنید. متحجران و وزارت وقت ارشاد آوینی را که در «خان‌گرفته‌ها» خیلی پیش‌تر از همه، روی پلیسد مدعیان کار و پیکار و مجاهدت را عیان کرده بود، به او برچسب روشنفکری می‌زدند، آنچنان که در نشست و برخاست‌های دوستانه‌اش با رفقا باید قسم می‌خورد: رفقا! والله من روشنفکر – آنچنان که می‌گویند- نیستم! همین را در مقالاتش فریاد می‌زد اما که بود که بخواند، ظاهر‌گرایان را با متن چه کار! اما او در مقاله روشنفکران و معاصر بودن نوشته بود: «روشنفکران این ملک خمیازه‌کشانی مفولک بیش نبوده‌اند و این شجره ریشه در خاک ندارد و به فوئی بند است که هیچ، ستر نیز نمی‌نماید خود را. نکبت و فلاکت تقدیر تاریخی آنهاست و خود نیز این فلک‌زدگی را خیلی خوب در یافته‌اند.» او هم‌زمان سیدحسن حسینی شده بود، البته یکی خیلی علمی مانند آوینی این حقیقت را عیان می‌کرد که روشنفکران «هیچ» نبوده‌اند و مرحوم حسینی به زبان شعر نوشته بود: روزی که روشنفکر در کوچه‌های شهر پر آشوب/دور از هیاهوهای عرق می‌خورد، با جانفشانی‌های حزب‌الله/ تاریخ این ملت ورق می‌خورد.

و شاید بیش از همه معرف‌های آوینی همین مواجهه او با روشنفکری است که برای مسلمان مومن به انقلاب درس‌آموز است. مواجهه‌ای که در واقع، مواجهه با خمودگی و خمیازه‌کشی و محفل‌گرایی است. آوینی در نامه‌ای که به وزیر وقت ارشاد می‌نویسد بر ویژگی دوری روشنفکری از جامعه تاکید کرده و می‌آورد: «دوستان ما در یک امر دیگر نیز دچار اشتباه شده‌اند و آن این است که عرف خاص و عام را با یکدیگر خلط کرده‌اند و این جماعت معدود و محدود اهل هیاهو را بدل از «مردم» گرفته‌اند. این همان اشتباهی است که به نحوی دیگر دوستان ما در تلویزیون نیز به آن گرفتار آمده‌اند. «عرف خاص» جامعه ما همان است که حیات خویش را در ارتباط با غرب یافته و اصلاً تصور دیگری از زندگی، تاریخ، جامعه یا انسان ندارد. روشنفکران به این عرف خاص تعلق دارند و البته باید اذعان داشت که نشریات کشور ما و رسانه‌های دیگر بیشتر در اختیار اینان است، چرا که تجربه تاریخی تشکل و تحزب، ژورنالیسم و... را از سر گذرانده‌اند و اکنون از ذخایر این تجربیات بهره می‌برند. اما تجربیات این یک دهه بعد از پیروزی انقلاب نشان داده است که این عرف خاص جز کفی بر رودخانه بیش نیست و تحولات تاریخی جامعه ما از جای دیگری رهبری می‌شود که مدخلیت روشنفکران در

البته چیزی نبود که منتقدان حزب‌اللهی در مواجهه با عروس به آنها اشاره می‌کردند، اما آوینی فضای فرهنگی را واقعی و همراه با اقتضائات خودش می‌دید. اینها باعث می‌شد تا او قربانی تنگ‌نظری‌ها و تحلیل‌های شتابزده و مطلق‌گرایی‌های عصر خود باشد. کاریکاتوری که روزنامه جمهوری اسلامی از او کشید. و مقاله‌های تندى که علیه او نوشته شد. بعد از شهادتش هیچ جا خبری ننوشتند و شاید اگر آن تشییع با شکوه و ماندگار با حضور رهبر انقلاب اتفاق نمی‌افتاد، آوینی هنوز هم مغضوب این تنگ‌نظری‌ها بود و ناشناخته می‌ماند؛ تنها به این دلیل که فراتر از عصر خود را می‌دید. صف‌بندی‌های خیلی محکمی علیه او وجود داشت. او را حتی خارج از چارچوب انقلاب می‌دانستند. تلویزیون وقت، سانسورش می‌کند. پخش صدای آوینی از تلویزیون ممنوع می‌شود. در ماجرای مستند «خنجر و شقایق» تلویزیون حاضر به پخش صدایش نمی‌شود و درگیری‌هایی در این دوره اتفاق می‌افتد که به مقاله او در کیهان با تیتَر «چگونه خنجر بر پشت شقایق نشست» منتهی می‌شود. اما او پا پس نمی‌کشد؛ چندبار مقابل در تلویزیون جلوی راوی روایت فتح محبوب قلوب مردم و کسی که مورد تایید رهبری نیز بوده را می‌گیرند، اما زُست مغلوب منزوی به خود نمی‌گیرد و کار می‌کند. او که صداسویمیای جمهوری اسلامی را در آغاز یک بیراهه می‌بیند، با مقاله و یادداشت و فریاد اعتراض می‌کند. در عین خلوص و صداقت و تعهد و التزام به انقلاب اسلامی، نقدش را روان می‌کند؛ وزیر وقت ارشاد که بعدها منادی آزادی می‌شود، به‌خاطر چاپ تصویر متفاوت جوان بوسنیایی توپخش می‌کند. چپ و راست هم کنار او می‌ایستند و آوینی را هدف قرار می‌دهند و نقدها و تهمت‌های گزنده بارش می‌کنند. سرمقاله‌ای علیه‌اش نوشته می‌شود که «آقای سردبیر به کجا می‌روید؟» خودش اما درباره این عکس می‌گوید: این جهاد الله‌اکبر تهاجم فرهنگی ما به غرب است، آنها دارند دفاع می‌کنند در مقابل تهاجم فرهنگی ما.

کسی که آوینی را توپخ کرده، سال‌ها بعد می‌گوید: در عرصه فرهنگی نمی‌توان کار سرهنگی کرد ولی در عمل سرهنگانی را تربیت کرد که در جبهه تهاجم فرهنگی غرب علیه مقدسات اسلامی غوغا کردند. با این همه او که روح انسانی‌اش را از خیابان‌های تهران تا قتلگاه فکه، از نگرانی برای آبدارچی نشریه سوره تا پیگیری شدن ماجرای بیماری فرزند همکار تصویربردارش و همه مواجهه‌های انسانی دیگرش به رخ کشیده، در کار فرهنگی نیز روحیه‌ای انسانی اما مجاهدانه دارد. نقد می‌کند و غوغا و فراق‌کنی به راه نمی‌اندازد، برای پاسبانی از حق سرسخت است اما دروغ را به اسم ژورنالیسم در مجله‌اش راه نمی‌دهد و همین‌طور می‌شود که تنهاست. به قول شفيعی کدکنی: باید بجشد عذاب تنهایی را. مردی که ز عصر خود فراتر باشد.

با این همه همانطور که در نوشته دیگری پیرامون سید شهیدان اهل قلم نوشتم، هر کس آوینی را یک‌جور می‌شناسد؛ یکی با اورکت خاکی و پیراهن جین‌اش دوستش می‌دارد، یکی با «اینه جادو» خو گرفته است، دیگری با «فتح خون» اشک می‌ریزد و آن یکی عاشق مستندهای «روایت فتح» است، دوستداران فلسفه یک‌جور، آنها که عرفان می‌فهمند جور دیگر، مستندسازها یک‌جور و سینمایی‌ها جور دیگری دوستش دارند. دنبال‌کنندگان مقالاتش در «سوره» هم به سبک و سیاق خودشان به آوینی ارادت دارند. موافقانش طوری و منتقدانش طور دیگری دوستش داشتند و البته دارند.



در فراق جهادسازندگی و...

در پشت جبهه‌ها ما فرزندان انقلاب داشتیم رفته‌رفته باور می‌کردیم، این یک سرنوشت لایتغیر است که انقلاب باید فرزندان خویش را ببلعد و خود را برای بلعیده شدن آماده کرده بودیم. آن عزیز، رجایی شهید می‌گفت هر کسی باید چیزی را قربانی راه انقلاب کند و من آبرویم را قربانی می‌کنم و ما که هنوز سنگینی خون آن عزیزان را بر گردن رنجور خویش داشتیم، پذیرفته بودیم که باید برای اسلام خود را تقدیم کنیم؛ جهاد سازندگی را، سپاه پاسداران را، بنیاد شهید را، کمیته‌ها را و... و چه باک، مگر نه این است که تا خون فلق بر افق صبح ننشیند، خورشید طلوع نخواهد کرد. بگذار خون ما بر افق انقلاب بنشیند و خورشید عدالت سر از غیبت صدها ساله برآرد؛ چه باک. کمیته‌های انقلاب فدایی انقلاب بشوند؛ نام «وزارت» مثل یک وصله ناجور بر تارک عرش نگین سپاه پاسداران بنشیند؛ اداره‌ها جهادی نشوند که هیچ، «جهاد» اداره شود و انقلاب مثل گربه بی‌وفایی که فرزندان خویش را می‌خورد، یکایک ما را بلعد؛ چه باک. از یک سو می‌بینیم که نظام اداری کشور، فرزندان حقیقی انقلاب را دفع می‌کند و هر روز بیش از پیش به دامان تخصص‌گرایی، بروکراسی و فساد می‌غلند و از سوی دیگر می‌دیدیم که چگونه کشتی انقلاب اسلامی موج‌ها را می‌شکافد و توفان‌ها را می‌شکند و با نیروی بسم‌الله بر همه جریان‌های بیرونی غلبه می‌یابد و کره زمین را تسخیر می‌کند. از یک سو خون شهدای‌مان همان طور که آن بزرگوار مطهری(ره) گفته بود بر شریان‌های اجتماع پخش می‌شد؛ بچه‌ها خیلی زود بزرگ‌مرد و مرد می‌شدند و مردان آرپی‌جی به دوش به صحنه‌های اعجاب‌انگیز جهاد فی سبیل‌الله می‌رفتند اما از سوی دیگر در درون خودمان، شمشیر دو دم انقلاب، تو گویی جناح دولت را با جناح دشمن اشتباه گرفته بود. نه‌تنها دیگر سخنی از انقلاب اقتصادی اداری بر زبان نبود، بلکه روزبه‌روز این پندار تقویت می‌شد که سیستم بروکراتیک ادارات و یافت اقتصادی به جای مانده از دوران حاکمیت طاغوت، همان پیکره متناسبی است که روح انقلاب اسلامی نیاز دارد. اگر اینچنین نبود پس چرا هر که مسؤولیتی در تشکیلات بروکراتیک می‌پذیرفت، هر چند خود پیش از آن از منادیان انقلاب اداری بود، چیزی نمی‌گذشت که ناگهان اسیر از جبهه مقابل درمی‌آورد و از آن پس تحکیم مبانی سیستم بروکراسی را به معنای تثبیت نظام جمهوری اسلامی می‌گرفت و هر نوع مخالفتی را ضربه زدن به اصل نظام می‌دانست. چه بسیار بودند کسانی که با همین تهدید، تلاش‌های حزب‌الله را برای ایجاد تحول در نظام اداری در خط آمریکا می‌دیدند و پنجه در پنجه انجمن‌های اسلامی و جهات ادارات می‌افکندند و هر نوع حرکت انقلابی را ورودرویی با نظام جمهوری اسلامی می‌دانستند. خصوصیت مشترکی که در نهادهای انقلابی، کمیته‌ها، سپاه پاسداران، جهاد سازندگی و بسیج وجود دارد اتکا به مردمی است که با ایمان به اسلام و ولایت فقیه همواره وجود خود را بر محور اراده رهبری و صلاحدید او معنا می‌کنند.

موقفیت نهادهای انقلابی به طور کامل مرهون همین خصوصیت است. اگر این انگیزه الهی را از میان بردارید، دیگر هیچ چیز از این نهادهای باقی نمی‌ماند؛ روح انقلاب اسلامی قالب و پیکره خاص خویش را می‌خواهد و آن خصوصیتی که قالب را تمایز می‌بخشد اتکا به مردمی است که با ایمان به اسلام و ولایت فقیه همواره وجود خود را بر محور ولایت معنا می‌کنند؛ این خصوصیت فی‌الغفاه باعث تجلی خصوصیات دیگری در قالب تشکیلاتی نهادهای انقلابی شده است که بسیار شگفت‌آور است.

دست‌نوشته‌ای از

شهیدسیدمرتضی آوینی

دیدیم که می‌شناسیمش

دیدیم که می‌شناسیمش... و تصویرش را از پیش در خاطر داشته‌ایم. دیدیم که می‌شناسیمش، نه انسان که دیگران... و نه حتی انسان که خود را، چه کسی از خود اشتناز؟ دیدهای هرگز که نقش غربت در چهره خویش ببندد و خود را شناسند؟ دیدیم که می‌شناسیمش، بیشتر از خود... تا آنجا که خود را در واقعیت، چوان نقشی سرگردان در آگینه که صاحب خویش را باز یابد یا چوان سایه‌ای که صاحب سایه را... و از آن پس با افتاب خود را بر قدمگاهش می‌گسترديم و شب که می‌رسید به او می‌پیوستیم. آن صورت ازلی را چه کسی بر این لوح قدیم نقش کرده بود؟ می‌دیدیم که چشمانش فانی است اما نگاهش باقی، می‌دیدیم که لبانش فانی است اما کلامش باقی. چشمانش منزل عنایتی ازلی و دهانش معبر فیضی ازلی و دستانش... چه بگویم؟ کلش گوش نامحرم‌ان نمی‌شنید. پهنشدت «حدوث» افقی بود تا «طلعت ازلی» او را اظهار کند و «زمان فانی»، آینه‌ای که آن «صورت سرمدی» را. دیدیم که می‌شناسیمش و او همان است که از این پیش طلعتش را در آب، خاک، باد و آتش دیده‌ایم، در خورشید آنگاه که می‌تابد، در ابر آنگاه که می‌یارد، در آب باران آنگاه که در جست‌وجوی گودال‌ها و دره‌ها برمی‌آید، در شفقت صبح، در صراحت ظهر، در حجب شب، در رقت مه و در حزن غروب نخلستان، در شکافتن دانه‌ها و در شکفتن غنچه‌ها... در عشق پروانه و در سوختن شمع. دیدیم که می‌شناسیمش و آن «عهد» تازه شد. شمع می‌میرد و پروانه می‌سوزد تا آن عهد جاودانه شود، عهدهی که آتش او با بال‌های ما بسته است. دیدیم که می‌شناسیمش و دوستش داریم، آن همه که افتابگردان افتاب را، آن همه که دریا ماه را... و او نیز ما را دوست می‌دارد، آن همه که معنا لفظ را. دیدیم که می‌شناسیمش، از آن جاذب‌های که بال‌ها را به‌سوی او می‌گشود، از آن قیای اشک که بر اندامش دوخته بود، از آنکه می‌سوخت و با اشک از چشمان خویش فرو می‌ریخت و فانی می‌شد در نوری سرمدی، همان نوری که مبدأ ازلی آدم و عالم است و مقصد ابدی آن. آب می‌گذرد اما این نقش سرمدی فراتر از گذشتن بر نشسته است، چشمانش بسته شد اما نگاهش باقی ماند، دهانش بسته شد اما کلامش باقی ماند. زمین مهبط است، نه خانه وصل. در اینجا نور از نار می‌زاید و بقا در فناست و قرار در بی‌قراری. زمین معبر است و نه مقرر... و ما می‌دانستیم. پروانه‌ای دوران دگردیسی‌اش را به پایان برد و بال گشود و پیل‌ه‌اش چون لفظی تهبی از معنا، از شاخه درخت فرو افتاد. رشته وحی گسست و ما ماندیم و عقل‌مان. عصر بینات به پایان رسید و آن آخرین شب، دیگر به صبح نینجامید. در تاریکی شب، زیر زیرکی شب، نوحه‌غریب را زمزمه می‌کرد، خانه، چشم بر زمین و آسمان بست و در ظلمت پشت پلک‌هایش پنهان شد. پرده‌ها را آویختیم تا چشمان‌مان به لاشه سرد و بی‌روح زمین نیفتد و در خود ماندیم و یتیمانه گریستیم. دیری نپایید که ماه برآمد و در آینه خود را انگریست و شب‌پرک‌ها بال به شیشه کوفتند تا راهی به دشت شناور در ماهتاب بیابند. عزیز ما، ای وصی امام عشق! آنان که معنای «ولایت» را نمی‌دانند در کار ما سخت درم‌اند‌اند اما شما خوب می‌دانید که سرچشمه این تسلیم، اطاعت و محبت در کجاست. خودتان خوب می‌دانید که چقدر شما دوست می‌داریم و چقدر دل‌مان می‌خواست آن روز که به دیدار شما آمدیم، سر در بغل شما پنهان کنیم و بگرییم. ما طلعت آن عنایت ازلی را در نگاه شما باز یافتیم. لبخند شما شفقت صبح را داشت و شب انزوای ما را شکست. سر ما و قدم‌تان، که وصی امام عشق هستید و نایب امام زمان(ع).

منبع: ماهنامه «سوره» آذرماه ۱۳۶۸

